

کودک رشد



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی
www.roshdmag.ir

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
ویژه‌ی کودکان پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول دبستان
دوره‌ی بیست و هفتم • شماره‌ی پی‌در پی ۲۱۸ • مهر ۱۳۹۹ • ۳۲ صفحه • ۲۹۰۰۰ ریال

ISSN: 1606-9234



بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم صلّ على محمد و آل محمد

کودک رشد



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

رشد کودک • شماره ۱

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
ویژه‌ی کودکان پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول دبستان

دوره‌ی بیست و هفتم • مهر ۱۳۹۹
شماره‌ی پی در پی ۲۱۸

مدیر مسئول: محمد ابراهیم محمدی

سر دبیر: مهری ماهوتی

مدیر داخلی: مریم سعیدخواه

ناظر هنری: کوروش پارسا نژاد

طراح گرافیک: روشنگر فتحی

ویراستار: روشنگر بهاریان نیکو

نشانی: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، شماره‌ی ۲۶۶

دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

صندوق پستی: ۶۵۸۸-۱۵۸۷۵، تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۰

خوانندگان رشد شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را

به مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۶۷

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲، دورنگار: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸

تلفن امور مشترکین: ۰۲۱-۸۸۸۶۷۳۰۸

پیام‌نگار: Koodak@roshdmag.ir وبگاه: www.roshdmag.ir

شمارگان: ...، چاپ و توزیع: شرکت افست

۱ مثل ماه

۲ این چند روز

۳ سیب

۴ زورگویی ممنوع

۵ من باسواد می‌شوم

۶ کی اینجا آشغال ریخته؟

۸ شعر

۱۰ پیچولی پیچو

۱۲ کواک کواک

۱۴ ویز ویز

۱۵ آسمان بیار

۱۶ چشم‌ها

۱۸ هدیه‌ی هوهو خان

۲۰ سبد فراری

۲۲ گوله چسبی

۲۳ صورتک نمایشی

۲۴ می‌دانم که عصبانی‌ام!

۲۶ فوت داغ

۲۷ دوست خوب کودکان

۲۸ بازی و سرگرمی

۳۰ خیال‌های رنگی رنگی

۳۲ آزمایش آبکی



تصویرگر روی جلد و سرکلیشه‌ها: میثم موسوی

تصویرگر صفحه فهرست: سولماز جوشقانی

صدا: سمیه انوری زاده، احسان مهرجو

بعضی از مطالب مجله به صورت صوتی یا تصویری در

دسترس شماست. کافی است تصویر QR-code را با

گوشی هوشمندتان بخوانید. برای این کار می‌توانید از

یک نرم افزار رایگان مانند QR code reader یا

QR code scanner استفاده کنید.



مثلِ ماه

دوست کوچک من سلام

به به، چه سر و شکل تمیز و مرتبی! می دانی با لباس مدرسه و دفتر و کتاب چه قدر
قشنگ شده ای؟

من که هیچ وقت صورت دوست داشتنی تو یادم نمی رود کلاس اولی عزیزم!
راستی تو هم روز اول مدرسه گریه کردی؟ عیبی ندارد. من هم
روز اول مدرسه گریه کردم. راستش می ترسیدم مامانم من را
بین آن همه بچه گم کند. نمی دانستم مامانها بچه هایشان را گم
نمی کنند. هر وقت یاد آن روز می افتم؛ خنده ام می گیرد.
حالا تو هم بخند.

بگذار یک چیزی را برایت بگویم. تو خیلی ماهی،
ولی وقتی می خندی ماه تر می شوی.

مهری ماهوتی





۱۰ مهر روز سالمندان

مامان بزرگ‌ها، بابا بزرگ‌ها!
هزار تا بوس هدیه به شما.



۱۶ مهر روز کودک

این روز زیبا و شاد بر همه‌ی
بچه‌ها مبارک باد.



۱۷ مهر اربعین

من هر وقت آب می‌خورم می‌گویم:
«سلام بر حسین^(ع)»



یا حسین^(ع)

۱۳ مهر روز پلیس (روز نیروی انتظامی)

روز شما مبارک
آقا پلیس مهربان
کار می‌کنید شب و روز
خدا نگهدارتان



۲۵ مهر رحلت پیامبر^(ص) و شهادت امام حسن^(ع)

پیامبر^(ص) فرمود: «حسن^(ع) از من است. هر کس او را
دوست داشته باشد، خدا دوستش دارد.»

۲۶ مهر شهادت امام رضا^(ع)

امام رضا^(ع) با همه مهربان بود. ما هم مهربان باشیم.

۳۱ شهریور آغاز هفته دفاع مقدس





سیب

● پیوند فرهادی

هرگز ندیده بودی
سیبی به این دُرُشتی
بگذار تا بیایم
در جیب کوله پُشتی

در کوله‌ی قشنگ
آرام می‌نشینم
این مدرسه چه شکلی‌ست؟
من را ببر، ببینم

آن وقت زنگ تفریح
یک سیب سرخ داری
تقسیم سیب با دوست!
بهتر از این چه کاری؟



تصویرگر: گلنار ثروتیان





زورگویی ممنوع

● کلر ژوبرت

خانم معلّم گفت: «بچه‌ها! فردا «شهادت امام رضا(ع)» است. به یاد امام رضای عزیز یک کار خوب بکنید و شنبه سر کلاس تعریف کنید. این طوری کارهای خوب را از همدیگر یاد می‌گیرید.»

محیا گفت: «من و مامانم نذری می‌پزیم.»

سمیرا گفت: «من می‌خواهم داستان امام رضا(ع) را برای داداش کوچولویم تعریف کنم. کلاس شلوغ شد. خانم گفت: «بچه‌ها! گفتم شنبه.»

من یک فکر خوب داشتم. روز بعد که با بچه‌های همسایه توی حیاط بازی می‌کردیم، نیما آمد که مثل همیشه موهای سارا کوچولو را بکشد. من از نیما می‌ترسم، ولی این بار جلو رفتم و گفتم: «اگر اذیت کنی، تو را ... تو را ... تو را ... کپوتی کپوتی می‌کنم.»

نیما چشم‌هایش گرد شد. پرسید: «کپوتی کپوتی یعنی چی؟»

من آخم کردم که نخندم. نیما پوفی کرد و رفت. توی دلم گفتم: «امام

رضا جان، دیدی من هم از زورگویی خیلی بدم می‌آید؟» سر

کلاس که تعریف کردم، همه خندیدند. شاید امام رضا(ع) هم

خندیده باشد.





من باسواد می شوم

● کبری بابایی

خدای خوبم سلام

من می خواهم باسواد شوم. چطوری؟ با این همه جایزه ی قشنگی که مامان بزرگ برایم خریده است. حالا من دو تا مداد مشکی و قرمز دارم و یک پاک کن خرسی و یک تراش سبز. تازه دفتر و مدادرنگی هم دارم. جعبه ی مدادرنگی ام از رنگین کمان هم بیشتر رنگ دارد.

مامان بزرگ می گوید: «وقتی باسواد شوی، می توانی یک عالمه کار خوب جدید انجام بدهی.» خدای مهربان، من می خواهم وقتی بزرگ شدم با کارهای خوبم مامان بزرگ را خوشحال کنم.

راستی به نظرت آتش نشان شوم یا معلم؟ دکتر ماشین ها شوم یا پلیس؟ خودم دوست دارم پرستار شوم. شاید هم مثل آقای مهربانی که توی تلویزیون بود دانشمند شوم، دانشمند هسته ای.



خدای مهربان، به من کمک کن تا این کارهای خوب را انجام بدهم. آن وقت مامان بزرگ خیلی خیلی خوشحال می شود. خدای مهربان تو کمکم می کنی. مگر نه؟



● تصویرگر: عاطفه ملکی جو



کی اینجا آشغال ریخته؟

ماهک کنار پنجره نشست و یک منظره کشید با یک تپه آشغال. خودش را هم کشید. با تعجب به آشغال‌ها نگاه کرد و گفت: «کی این‌ها را ریخته اینجا؟»
 بزغاله‌ی زنگوله‌دار آمد علف بخورد.
 ماهک پرسید: «آهای بزغاله، تو این آشغال‌ها را ریخته‌ای اینجا؟»
 بزغاله گفت: «نه. من آمده‌ام علف بخورم.
 کی این آشغال‌ها را ریخته اینجا؟»



مرغابی داشت از لانه‌اش بیرون می‌آمد. بزغاله‌ی زنگوله‌دار پرسید:
 «آهای مرغابی، تو این آشغال‌ها را ریخته‌ای اینجا؟»
 مرغابی گفت: «نه. من می‌روم رودخانه
 آب‌بازی کنم. کی آشغال‌ها را ریخته اینجا؟»
 ماهک گفت: «الان کسی را که آشغال‌ها را ریخته اینجا پیدا می‌کنم.»





تندی رفت روی تپّه. بزغاله و مرغابی هم رفتند. خوب نگاه کردند. یک ماشین دیدند. ماشین دُود می‌کرد و می‌رفت. ماهک گفت: «آهان! آن ماشین آشغال‌ها را ریخته.»

بزغاله و مرغابی هم گفتند: «آن ماشین آشغال‌ها را ریخته.»

ماهک داد زد: «آهای ماشین، وایسا! بزغاله و مرغابی داد زدند: «آهای ماشین، وایسا! ماشین پت پت کرد و ایستاد. ماهک پرسید: «شما آنجا آشغال ریختید؟» ماشین گفت: «بله، من ریختم.»

ماهک گفت: «زود برگرد آشغال‌ها را ببر جای مخصوص آشغال‌ها بریز.» ماشین پت پت کرد. دور زد. آشغال‌ها را جمع کرد و برد و ریخت توی جای آشغال‌ها.

ماهک خوشحال شد. به بزغاله و مرغابی گفت: «تو برو علف بخور. تو هم برو آب‌بازی کن.» ماهک از توی نقاشی به خودش که کنار پنجره بود نگاه کرد و لبخند زد.





یا حسین (ع)

● طَیْبَه شامانی

در کوچه هستم
همراه دَسته
مامان برایم
سَرَبند بسته

داده به دستم
یک دیس حَلوا
رویش نوشته:
«مظلوم آقا»



خیال

● زهرا موسوی

مورچه‌ای آرزو داشت
بُزرگ که شد، فیل بشه!
زندگی مورچه‌ای ش
تعطیل تعطیل بشه

مامان موری به اون گفت
مور مور گم محاله!
این که بخوای فیل بشی
آرزو نیست خیاله



دَفتَر مَشَق

● منیره هاشمی

پنجره گفت به باران
چی می نویسی الان!
خط خطیه باز تنم
دفتَر مَشَقِ منم؟



«شهر کربلا»

● سمیه بابایی

آمده پدر
شاد و خنده روست
برگهی سفر
توی دست اوست

روی برگه هست
اسمِ کاروان
عکس گنبدی ست
گوشه‌ای از آن

می رود پدر
شهر کربلا
با خودش ولی
می برد مرا

● تصویرگر: فریبا اصلی







پیچولی پیچو

● محمدرضا شمس

● تصویرگر: ثنا حبیبی راد

پیچولی پیچو روی برگ کلم نشسته بود و برای خودش آواز می‌خواند. یک‌دفعه یک کارت عروسی از آن بالا افتاد جلوی چشمش. کارت را پینه‌دوز آورده بود. پیچولی پیچو کارت را باز کرد و دید عروسی پسر خاله‌اش است. سه روز دیگر قرار بود پسر خاله‌اش با دختر جیرجیرک خانم عروسی کند. پیچولی پیچو تندی لباس عروسی پوشید و از روی برگ کلم سر خورد و آمد پایین. خانه‌ی پسر خاله چند باغچه آن طرف‌تر بود. پیچولی پیچو تندتند روی زمین سر خورد و رفت.

شب شد، صبح شد. شب شد. صبح شد. شب شد. صبح شد. پیچولی پیچو آن‌قدر سر خورد و رفت تا به باغچه‌ی اول رسید. بعد آن‌قدر سر خورد و رفت، آن‌قدر سر خورد و رفت، آن‌قدر شب شد و صبح شد، آن‌قدر شب شد و صبح شد تا به باغچه‌ی دوم رسید. دوباره بدون آنکه خستگی در کند راه افتاد و آن‌قدر روی زمین سرید و سرید و سرید و سرید تا به باغچه‌ی سوم رسید. از باغچه صدای ساز و آواز می‌آمد. با خوش حالی گفت: «آخ جون! انگار به موقع رسیدم. عروسی هنوز تموم نشده.» بعد سر خورد و رفت توی باغچه. عروس و داماد سر سفره‌ی عقد نشسته بودند. پیچولی پیچو خندان جلو رفت و داماد را بغل کرد و گفت: «پسر خاله جون! عروسی‌ات مبارک!» داماد با تعجب به پدرش نگاه کرد. انگار می‌گفت: «این کیه؟ چی داره می‌گه؟» پدر داماد خندید و به پیچولی پیچو گفت: «پسر خاله جون دیر اومدی! عروسی من خیلی وقت پیش بود. این عروسی پسرمه!» پیچولی پیچو هم خندید و گفت: «عیبی نداره. اگه به عروسی تو نرسیدم، به عروسی پسر تو که رسیدم!» بعد، از خستگی خوابش برد.





کواک کواک



با هم شنا می کردن
اُردکا توی یک صف
مادرشون داد می زد:
«هر کی نره یک طرف!»

قورباغه گفت: «قور قور
تو هم برو شنا کن
تو اردکی می تونی
برو کواک کوا کن!»

مادر اردکا گفت:
«بدو بیا پیش ما
نمی شه قایم بشی
اونجا لای علف ها»

کواک کواک یه جوجه
تو لونه بود، می ترسید
بر که رو وقتی می دید
بال و پرش می لرزید



● مهری ماهوتی

● تصویرگر: رضا مکتبی

قورباغه توی آب رفت
موجی براش فرستاد
اُردکِ خیس و لرزون
سُرید، تو پرکه افتاد

کواک کواک داد زد:
«این جا عمیقہ مادر
آب اومده رو سرم
من خفه می شم آخر!»

تکونی داد به پاهش
بال هاشو هی به هم زد
با کله رفت زیر آب
دوباره بالا اومد

خفه نشد، شنا کرد
جوجه ی ناز مادر
آب که از سر گذشت
چه یک وجب، چه بیشتر!



قصه



ویز ویز

کله گنده وزی کرد و بومب رفت توی پنجره. پنجره گفت: «مگه نمی بینی بسته‌ام؟»
یک لنگه‌اش را باز کرد.

کله گنده گفت: «پس بسته بود!» وز رفت عقب، ویز آمد جلو و دوباره بومب رفت توی پنجره.
پنجره گفت: «خوبه دو تا چشم داری اندازه‌ی نعلبکی! بیا برو!»

کله گنده با شاخک‌هایش چشم‌های قلبه‌اش را مالید و گفت: «اگر شده وز بار برم،
ویز بار بیام، بالاخره می‌رم!» این بار چشم‌هایش را بست، وزوز آمد جلو. چشم‌هایش
را که باز کرد، توی اتاق بود. مستقیم رفت توی جعبه‌ی شیرینی. گفت: «این که خالیه!
خرده‌های ته جعبه را لیس زد و گفت: «اوف تشنه‌ام شد. برم بیرون آب بخورم.»

رفت عقب و آمد جلو، بومب! گفت: «این طرف بسته بود، برم اون طرف!» رفت عقب و
آمد جلو و بومب! با خودش گفت: «باید بهتر نگاه کنم.»

کله گنده دور پنجره چرخید. زیر پنجره را دید و گفت: «آخ جون، از اینجا
می‌تونم رد شم. وزرزز گیر کردم، ویزرزز گیر کردم.» پنجره دو لنگه‌اش
را باز و بسته کرد و کله گنده را انداخت بیرون.

کله گنده گفت: «بالاخره آمدم بیرون!»

پنجره گفت: «بالاخره انداختمش بیرون!»

● تصویرگر: چنور شعبانی
● مریم عاطفی





آسمان بیمار

● فرزانه فراهانی

● تصویرگر: گلنار ثروتیان





چشم‌ها

حیوانات چشم‌های جالبی دارند. شکل، تعداد و اندازه‌ی چشم آن‌ها بسیار متفاوت و عجیب است. حالا شما را با این چشم‌ها آشنا می‌کنیم.



عقاب دو چشم درشت و تیزبین در دو طرف منقارش دارد.



چشم‌های زرافه پلک و مژه دارد.

عنکبوت بیشتر از دوتا چشم دارد.



آفتاب‌پرست می‌تواند چشم‌های قلبه‌اش را بچرخاند.



جغد توی تاریکی خیلی خوب می‌بیند.



چشمان شیر جلوی صورتش قرار دارد.





هدریه‌ی هوهو خان

«هوهو خان» دوید توی حیاط مدرسه. از بین بچه‌ها رد شد و رفت سراغ درخت. هوهو کرد و گفت: «کی دلش می‌خواد با هوهو خان پرواز کنه؟» برگ‌های زرد و نارنجی گفتند: «من! من!» و پریدند پشت هوهو خان. هوهو خان برگ‌ها را برد و اینجا و آنجا پیاده کرد. برگ قرمز از روی شاخه، حیاط را نگاه می‌کرد. این طرف، دخترهای لی‌لی می‌کردند. آن طرف، بابای مدرسه با جاروی بلندش برگ‌ها را خِش خِش جمع می‌کرد و توی سطل زباله‌ی گنده می‌ریخت. برگ قرمز لرزید و سفت به شاخه چسبید.

هوهو خان هی رفت و آمد و برگ‌ها را دسته‌دسته با خودش برد. آخرش نزدیک برگ قرمز رفت و گفت: «فقط تو موندی قرمزی. زود باش پیر!»

قرمزی شاخه را سفت‌تر گرفت و گفت: «من نمیام!» هوهو خان گفت: «دوست نداری پرواز کنی؟ توی هوا چرخ بزنی؟» قرمزی خودش را به شاخه چسباند. هوهو خان حوصله‌اش سر رفت و گفت: «زود باش دیگه! خیلی کار دارم.»

قرمزی داشت گریه‌اش می‌گرفت. یک دفعه چشمش به دختر کوچولویی افتاد که گوشه‌ی حیاط کتابش را ورق می‌زد. گفت: «میام هوهو خان، ولی به یک شرط! خودم می‌گم کجا پیاده‌ام کنی! قبول؟» هوهو خان هاها ها خندید و گفت: «قبول!»

قرمزی پرید پشت هوهو خان. هوهو خان شیرجه زد توی حیاط. از کنار لی‌لی و سطل زباله



● زهرا زرگر
● تصویرگر: کیانا میرزایی

رَد شد تا به دختر کوچولو رسید. قرمزی
گفت: «همین جا!» هوهو خان یواش قرمزی را
فوت کرد و رفت. قرمزی چرخید و افتاد لای کتاب
دختر کوچولو.

دختر کوچولو گفت: «اینجا روبینین!»
بچه‌ها دورش جمع شدند. قرمزی را به هم نشان
دادند و گفتند: «چه قشنگه! چه قرمزه!»
دختر کوچولو قرمزی را بالا گرفت و گفت: «این رو
می‌زنم به تابلوی کلاس. زیرش هم می‌نویسم:
«هدیه‌ی هوهو خان!» قرمزی از خجالت قرمز تر
شد و خندید.





سَبَد فَراری

دو گروه بازیکن داریم: گروه آبی و گروه سبز. یک سبد پلاستیکی هم داریم که به آن کش یا طناب وصل شده است. توپ‌های قرمز و آبی را به تعداد مساوی روی زمین می‌ریزیم.



بچه‌ها موقع ورزش فاصله را رعایت کنید.

● مریم سعیدخواه
● تصویرگر: سحر صدارت



مرّبی سوت می زند. هر گروه یک دقیقه فرصت دارند تا توپ‌های خودشان را داخل سبد بیندازند. کسی که روی صندلی ایستاده سبد را می چرخاند. او نمی‌گذارد بچه‌ها به راحتی توپ‌ها را داخل سبد بریزند. با سوت پایان توپ‌ها شمرده می‌شود. گروهی که توپ بیشتری داخل سبد انداخته باشد، برنده می‌شود.



آمنه شکاری



۱

عکاس: اعظم لاریجانی



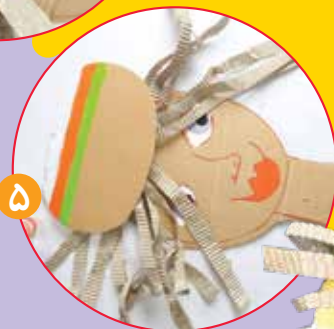
۲



۳



۴



۵

صورتک نمایشی

۱. با ماژیک روی مقوّا صورت یک دختر خوشحال را می کشیم.

۲. به کمک بزرگ ترها دور صورت را بُرش می زنیم.

۳. با قلم مو و رنگ گواش صورتک را رنگ آمیزی می کنیم.

۴. موهای دختر را به شکل نوارهای باریک برش می زنیم.

۵. برای دخترک خوشحال یک گُلاه مقوایی درست می کنیم.

پس از رنگ آمیزی آن را روی سرش می گذاریم.

صورتک ما آماده است.
می توانیم به کمک آن نمایش
بازی کنیم یا قصّه بگوییم.



می دانم که عصبانی ام!



پسر کوچولو کلاس اول است.
امروز در مدرسه خیلی بازی کرد.
خسته شد.
ظهر که شد به خانه برگشت.
خیلی گرسنه اش بود.

یواش گفت: «سلام!»
دلش غذا می خواست، اما غذا هنوز حاضر
نبود.
پسر کوچولو داد کشید: «من غذای خواهم.»
احساس کرد عصبانی شده. ماما آمد.
گفت: «من صدای بلندی شنیدم که خیلی
عصبانی بود!»



پسرک گفت: «من بودم!»
مامان کنار پسرک نشست و گفت:
«عصبانی هستی یا گرسنه؟»
پسر کوچولو با صدای آرام تری
گفت: «هر دو!»



مامان گفت: «آهان فهمیدم! من هم وقتی
از مدرسه برمی‌گشتم خیلی گرسنه‌ام بود!»
پسرک گفت: تو هم داد می‌زدی؟
مامان خندید و گفت: «بعضی وقت‌ها!»
اما با داد زدن که سیر نمی‌شدم!»

پسرک گفت: «اما من الان خیلی گرسنه و کمی
هم عصبانی، چون غذا آماده نیست!»
مامان گفت: «پس بقیه‌اش را بعداً می‌گوییم!»
پسرک گفت: «نه، الان بگو مامان!»
مامان با خنده گفت: «من اول چند تا نفس عمیق
می‌کشیدم! این طوری: آآآآه!»



مامان و پسرک از ته دل نفس کشیدند.
بعد مامان گفت: «خب! حالا بیا
سفره را با هم آماده کنیم.
تو هم کمک می‌کنی؟»
پسرک گفت: «اوووم!»
من می‌توانم بشقاب‌ها را بیاورم!»
مامان لبخند زد و گفت: «قبوله!»



فوتِ داغ



● سعيده موسوي زاده
● تصوير گر: ناله ضيايي





دوستِ خوبِ کودکان

«محمد قریب» پزشک بود. او بچه‌ها را خیلی دوست داشت. وقتی بچه‌ی بیماری را می‌دید، ناراحت می‌شد. او برای درمان کودکان بیمار خیلی تلاش می‌کرد. دکتر قریب معلّم خوبی هم بود. خیلی مطالعه می‌کرد و چیزهایی را که می‌دانست به شاگردانش یاد می‌داد تا آن‌ها بهتر بتوانند به کودکان بیمار کمک کنند. او همیشه به شاگردانش می‌گفت: «با بیماران مهربان باشید و با آن‌ها مثل فرزندان و خواهر و برادرهای خودتان رفتار کنید. چون وقتی کسی بیمار است، به محبت و توجه بیشتری نیاز دارد.» او به کمک دوستانش اولین بیمارستان مخصوص کودکان را ساخت. بیمارستانی که در آن دکترها و پرستارهای مهربان فقط از بچه‌ها مراقبت می‌کردند.

● روشنگ فتنی ● تصویرگر: سولماز جوشقانی



اینجا یک جنگل عجیب و غریب است
هشت چیز عجیب را در تصویر پیدا کنید



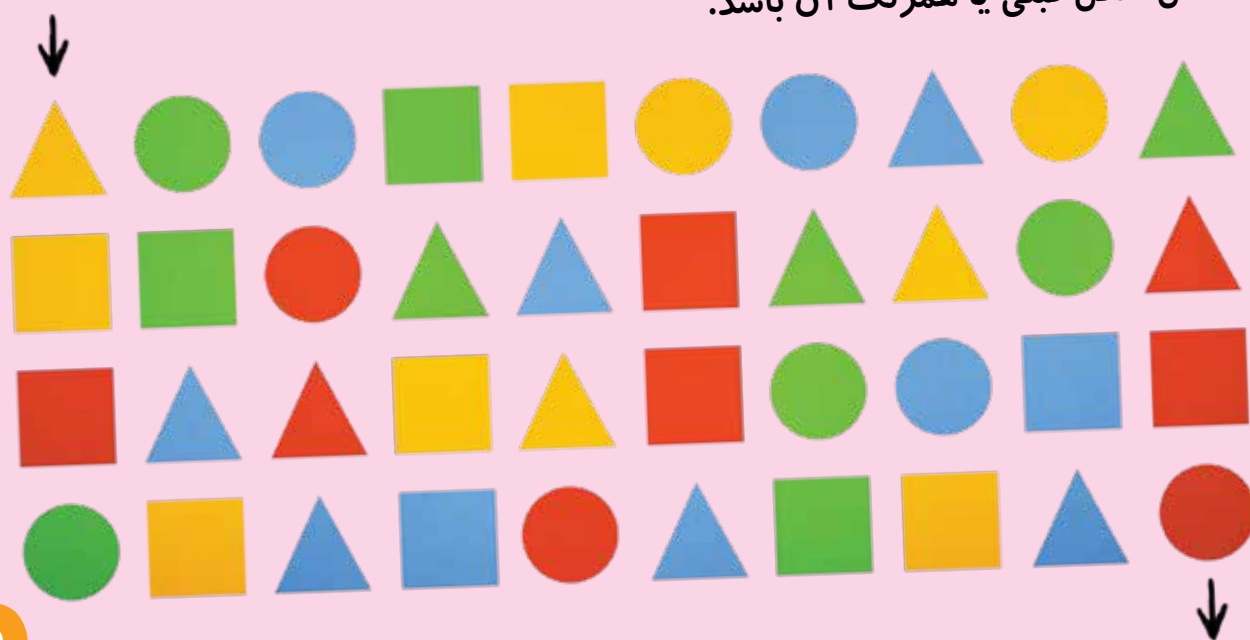
طرح و اجرا: مرتضیٰ رخصت پناه



یک نفر اتاق آقای مکانیک را حسابی به هم ریخته است.
آیا می‌توانی وسایل کار آقای مکانیک را برای او پیدا کنی.



از روی شکل‌ها جلو برو تا به آخر راه برسی. طوری حرکت کن که شکل بعدی
مثل شکل قبلی یا هم‌رنگ آن باشد.





خیال‌های رنگی رنگی

رویا صادقی

در نقاشی امیرعلی پرنده‌های گوناگونی را می‌بینیم که به جاهای گرم‌تر کوچ می‌کنند. زمین نقاشی مهرآوه هم با برگ‌های پاییزی پُر شده است.

امیرعلی منور رجبی، ۷ ساله از رامسر



مهرآوه قائدی، ۷ ساله از تهران



ریحانه در نقاشی‌اش میوه‌های پاییزی مثل سیب، انار، گلابی و پرتقال را نشان داده است.

امیررضا با چسباندن شاخه‌های درخت و تکه کاغذهای رنگی بارش باران و برگ‌های پاییزی را در نقاشی‌اش آورده. شما تا به حال روش تکه چسبانی را امتحان کرده‌اید؟

ریحانه اصفهزی، ۷ ساله از بابلسر



امیررضا آور، ۷ ساله از ماسال



با همکاری مرکز بررسی آثار



کتاب‌خوان



جیلی بیلی و پیشی

نویسنده: مهدی حجوئی
تصویرگر: راشین خیریه
انتشارات: شهر قلم
تلفن: ۰۲۱۷۷۱۸۱۵۴۵

جیلی بیلی داشت برای خودش جای می‌ریخت.
پیشی‌اش را صدا زد، اما پیشی نیامد. جیلی بیلی
همه‌جا را گشت و فهمید پیشی گم شده.
جیلی بیلی می‌خواهد به کمک دوستش دنبال پیشی
بگردد.
می‌توانید این قصه را بخوانید تا از بقیه‌ی ماجرا
باخبر شوید.

روزی که موش کوچولو به دنیا آمد



نویسنده: مژگان کلهر
تصویرگر: افروز قلی‌زاده
آرزو قلی‌زاده
انتشارات فنی ایران
تلفن: ۰۲۱۸۸۵۰۵۰۵۵

موش کوچولو خودش را کمی کنار کشید و
دست‌هایش را لیسید. یکی از بچه‌موش‌ها گفت:
«تو چرا این قدر کوچولویی؟» یکی دیگر گفت: «تو
قد ما نیستی!» و همه تنه‌ایش گذاشتند و رفتند، اما
موش کوچولو خوب می‌دانست چه کار کند تا آن‌ها
حسابی دهانشان باز بماند!

علیا و آیدا نگران پرنده‌هایی بوده‌اند که زیر باران خیس شده‌اند!

علیا جهانی نسب، ۴ ساله از تهران



آیدا رضایی، ۵ ساله از تهران



علیا و آیدا، هر دو، نقاشی‌هایشان را با
رنگ گواش کشیده‌اند. شما می‌توانید
رنگ‌ها را با هم ترکیب کنید و یک عالمه
رنگ تازه بسازید.
منتظر نقاشی‌های پاییزی شما هستیم.

آزمایش آبکی

جی کار تازه

وسایل لازم: کیسه‌ی پلاستیکی زیپ‌دار یا کیسه‌فریزر معمولی، مدادهای نوک تیز، آب.

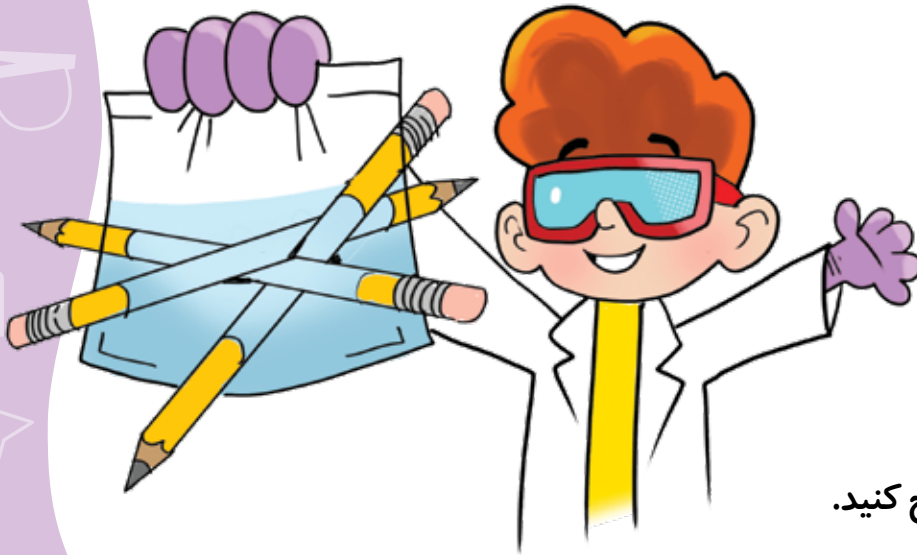
• تیره امانی

• تصویرگر: سام سلماسی



۲. حالا با یک حرکت سریع، نوک مداد را از یک طرف کیسه وارد کنید تا از طرف دیگر کیسه خارج شود.

۱. کیسه را تا نیمه آب کنید. زیپ کیسه را ببندید. اگر کیسه‌فریزر معمولی بود، از یک بزرگ‌تر کمک بگیرید که سر کیسه را محکم نگه دارد.



۳. می‌توانید با چند مداد این کار را انجام دهید و کیسه را از چند جا سوراخ کنید.

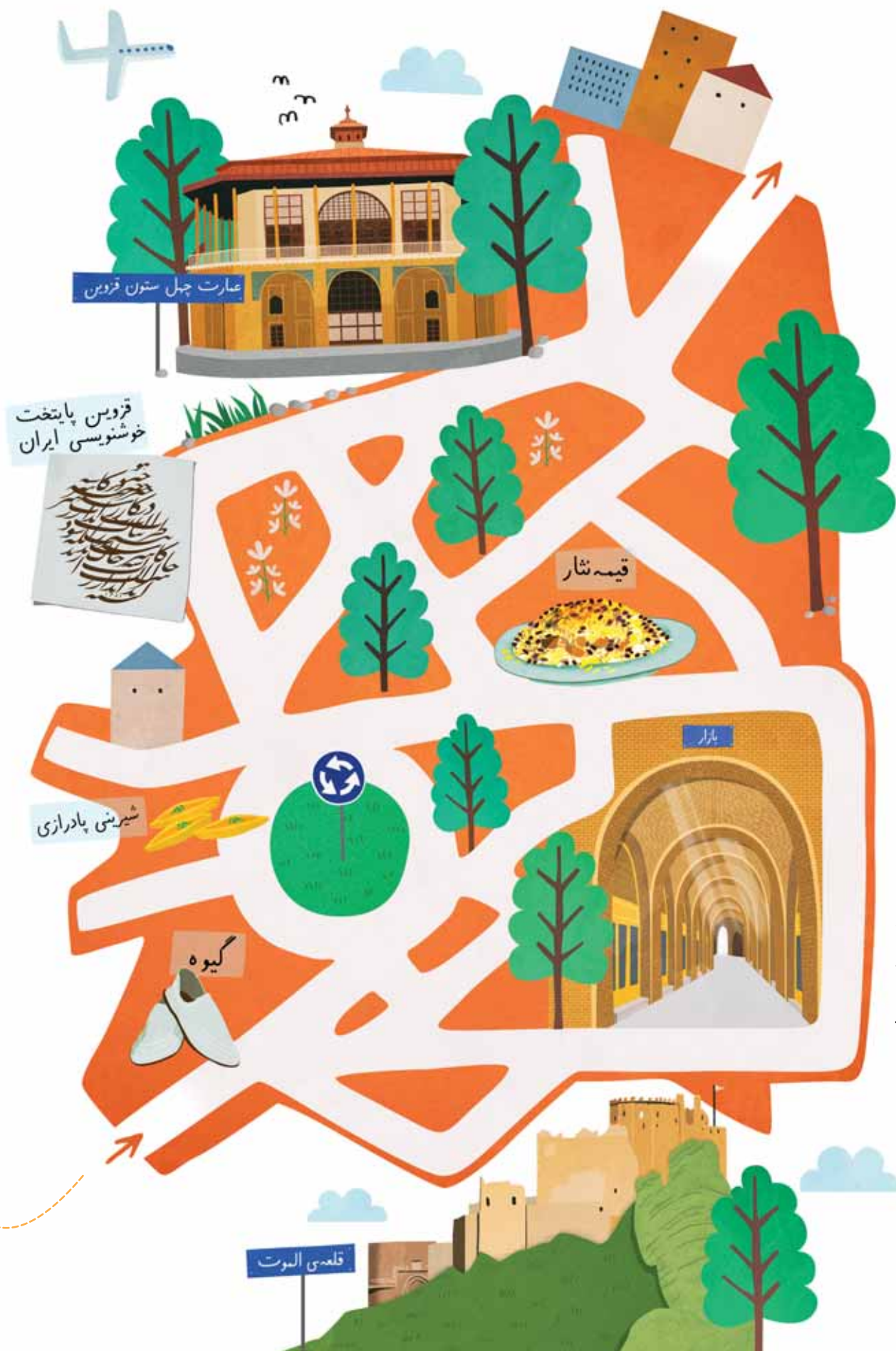
با اینکه کیسه سوراخ شده، آب از آن بیرون نمی‌ریزد.

روبی و قاری



برویم سفر، کجا؟ به شهر قزوین

از نقطه‌ی شروع حرکت کن، به جاهای دیدنی شهر **قزوین** سر بزن و با خوراکی‌ها و سوغاتی‌های این شهر آشنا شو.



● طرح و اجرا: مرتضی رخصت‌پناه